



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۱

ما دو سه رند عشرتی جمع شدیم این طرف
چون شتران رو به رو پوز نهاده در علف

از چپ و راست می‌رسد مست طمع هر اشتری
چون شتران فکنده لب مست و برآوریده کف

غم مخورید هر شتر ره نبرد بدین اغل
زانک به پستی‌اند و ما بر سر کوه بر شرف

کس به درازگردنی بر سر کوه کی رسد
ور چه کنند عف عفی غم نخوریم ما ز عف

بحر اگر شود جهان کشتی نوح اندرآ
کشتی نوح کی بود سخره غرقه و تلف

کان زمردیم ما آفت چشم ازدها
آنک لدیغ غم بود حصه اوست و الاسف

جمله جهان پرست غم در پی منصب و درم
ما خوش و نوش و محترم مست طرب در این کنف

مست شدند عارفان مطرب معرفت بیا
زود بگو رباعیی پیش درآ بگیر دف

باد به بیشه درفکن در سر سرو و بید زن
تا که شوند سرفشان بید و چنار صف به صف

بید چو خشک و کل بود برگ ندارد و ثمر
جنبش کی کند سرش از دم و باد لاتخف

چاره خشک و بی‌مدد نفخه ایزدی بود
کوست به فعل یک به یک نیست ضعیف و مستخف

نخله خشک ز امر حق داد ثمر به مریمی
یافت ز نفخ ایزدی مرده حیات مؤتلف

ابله اگر زنج زند توره عشق گم مکن
پیشه عشق برگزین هرزه شمر دگر حرف

چون غزلی به سر بری مدحت شمس دین بگو
وز تبریز یاد کن کوری خصم ناخلف